

ابلاغ تصمیم مهم تمرکز سازمانی غیر علنی حزب

- پیش از شروع گفتگوی این بار و پیش از هر مقدمه ای، بگوئیم که نظر ما اینست که برای انتشار بعضی پیام ها منتظر پایان این گفتگوها نشویم. به چند دلیل. اول از همه این که انعکاس بعضی پیام ها که جنبه خبری دارند مشوق دیگران برای مطلع کردن ما از این دست خبرها و اطلاعات است و دوم این که وقتی با زمان جلو می رویم ذهن خواننده آمادگی اش برای وصل برخی پیام ها به مطلبی که مثلا در ۵ شماره پیش خوانده را از دست می دهد و نکته بعدی هم این که چاپ کتاب "بازی شیطانی" با چنان دشواری همراه بود که معلوم نیست حتی با همین دشواری ها بتوان این گفتگوها را بصورت یک کتاب منتشر کرد. بنابراین نباید منتظر پایان گفتگو و انتشار کتاب شد.

با همه استدلال های شما موافقم اما به یک شرط و آن این که این پیام ها مستقل از گفتگو منتشر شود، زیرا دانسته ها و اطلاعات دیگران نباید بنام من ثبت شود. من آن چیزهایی را می گویم که خود شاهد و در آنها نقشی داشته ام، یعنی یکی از سرنشینان کشتی بزرگی که با هزاران سرنشین در اقیانوس متلاطم انقلاب بهمن ۵۷ ایران و سالهای اول پیروزی این انقلاب حرکت می کرد. علاوه بر صدها تصمیم و اقدام و کار تشکیلاتی که من اطلاعی از آن ها ندارم، تازه فصل مهمی از جانبازی توده ای ها برای دفاع از انقلاب ۵۷ به سالهای مخوف پس از یورش به حزب و زندان و شکنجه و اعدام ها بر می گردد که من هم مثل شما و دیگران تنها شنونده آن ها بوده ام و البته شنونده ای کنجکاو!

با قید این ملاحظات، موافقم پیام هائی که کامل کننده بخش هائی از این گفتگوهاست منتشر شود، البته تحت عنوان "پی نوشت ها" و یا "پی نوشت هائی از میان پیام ها".

- دومی بهتر است و تازه اگر عنوان مناسب تری هم پیدا شد می توان، بعدها از آن استفاده کرد.

بسیار خوب.

در میان برخی پیام ها، پرسیده می شود که چرا با چنین جزئیاتی درباره فعالیت های غیر حزبی برخی افراد می گویم. برای نمونه هم از رحمان هاتقی مثال می آورند.

در این باره می خواهم بگویم و تاکید کنم که انسان ها دارای پیشینه اند، پیش از حضور در یک حزب و سازمان سیاسی و یا هر تشکیلات دیگری، و یا حتی پس از خروجشان از آن حزب و سازمان و تشکیلات. به همین دلیل باید قامت انسان ها را در آینه تمام نمای تاریخ دید. بر این اساس است، که شجره نامه سال های حضور در یک تشکیلات و یادنامه های عاری از لحظات عادی و سرشار از احساس انسان ها، همه حقیقت مربوط به آن انسان ها نیست. خورد، خوراک، زیست، کار معیشتی، عشق، ازدواج، سلوک با دیگران و با خانواده و خلاصه همه این مجموعه در هر انسانی جمع است. طبیعی است که همه درباره تمامی این گذشته و خصلت های افراد مطلع نیستند. بندرت افراد به دلیل نزدیکی های با هم از این نوع خصلت های یکدیگر مطلع هستند. برای نمونه، من اگر نگویم پرتوی در سالهای پیش از انقلاب دارای چه خصلت ها و منشی بود و تمام زندگی او را به سالهای پس از دستگیری و زندان خلاصه کنم، همه حقیقت را درباره او نگفته ام. همینگونه است دیگران و دیگران.

بهرحال بخشی از این نوع یادکردها که گاه و بصورت بسیار طبیعی با احساسات و عواطف هم گره می خورد طبیعی است و توصیه می کنم خوانندگان این گفتگوها انتظار یک خاطره

نویسی خشک و خبری نداشته باشند. تازه، در همین مدت، درباره لحظات و نشانه ها و اسامی و مکان ها هم پیام هائی دریافت شده و معترض شده اند که چرا درباره فلان محل و یا فلان ساختمان و یا فلان عادت روزانه فلان کس دقیق نگفتی. شاید روزگاری شد که بتوان این پیام ها را هم منتشر کرد، حتی بنام خود نویسندگان آنها.

حالا برویم سر ادامه مطلبی که در گفتگوی قبلی نیمه کاره ماند. یعنی ماجرای دستگیری مهدی پرتوی و نزدیک ۴ ماه زندانی شدن او.

من و هاتفی، فردای همان بعد از ظهری که پرتوی از زندان آزاد شد، او را دیدیم که برایتان گفتم. جزئیات ماجرای دستگیری "آریا" و یا "محمدی" را برای ما نگفت و خود زنده یاد کیانوری هم آنچه پرتوی بعنوان گزارش دستگیری اش با وی در میان گذاشته بود را در دیدار مشترک من و هاتفی با او در میان نگذاشت. شاید به هاتفی در این باره چیزهائی گفته بود، اما در دیدار مشترک چیزی مطرح نشد، جز همان کلیاتی که خود پرتوی گفته بود. یگانه موضوع مهمی که کیانوری طرح کرد این بود که فعلا بهتر است پرتوی مدتی استراحت کند و کار تشکیلات غیر علنی به همان شکلی که در دوران بازداشت پرتوی توسط هاتفی اداره می شد، ادامه پیدا کند تا راه حلی پیدا شود. مسئله مهم این بود که هاتفی نمی توانست زیاد در شهر رفت و آمد کند و مرتب قرار اجرا کند، زیرا چهره نسبتا شناخته شده ای در جمع اهل مطبوعات و روشنفکران کشور بود و به همین دلیل باید تصمیم نهائی زودتر گرفته می شد. یعنی اگر مسئولیت تشکیلات غیر علنی حزب به هاتفی سپرده می شد او دیگر باید می رفت برای زندگی بسیار محدود و تقریبا غیر علنی. این مسئله هم در آن جلسه مطرح شد و هم در جلسه بعدی. بالاخره و بااحتمال بسیار در جلسه سوم که شاید ۱۵ یا ۲۰ روز بعد از آزاد شدن پرتوی در ساختمان ۱۲ طبقه "کُخ" و در اتاق بسیار کوچک کیانوری تشکیل شد، کیانوری با قاطعیت گفت که به صلاح است پرتوی از تشکیلات غیر علنی حزب کنار برود. این اظهار نظر نبود، بلکه یک تصمیم حزبی بود و من نمی دانم کیانوری درباره آن با کسان دیگری هم در رهبری حزب صحبت و مشورت کرده بود یا نه، اما حدس قریب به یقینم اینست که حداقل با جوانشیر در این باره مشورت کرده بود. دیگرانی را هم حدس می زنم، اما چون در این حد مطمئن نیستم دلم نمی خواهد بیان کنم. من اطمینان دارم که هاتفی هم تا آن لحظه از این تصمیم با خبر نبود، زیرا بعد از شنیدن این تصمیم، مدتی به فکر فرو رفت و اولین سئوالش هم این بود که از پرتوی کجا استفاده خواهد شد؟ بهر حال یادتان باشد که پرتوی از رفقای قدیمی هاتفی بود و سالهای بسیار دشواری را کنار هم فعالیت کرده و پیش آمده بودند. با هم در سال ۱۳۵۰ دستگیر شده و به زندان رفته بودند و هاتفی نسبت به او هم بسیار احساس مسئولیت می کرد؛ که البته این از خصلت های برجسته هاتفی بود. همین خصلت و همین مناسبات را من شاهد بودم که با فاطمه مدرسی داشت. حتی درباره زندگی خصوصی افراد هم احساس مسئولیت می کرد. در آشنائی و ازدواج سعید آذرنگ و گیتی مقدم (۱) نقش اصلی را داشت و یا وقتی گروه عباس میلانی را ساواک جمع کرد و در جمع آنها لیلی نوربخش رفت زیر شکنجه و سلول انفرادی و حاضر نشد دهان باز کند (۲) با توجه به این که من هم مثل خود هاتفی نوربخش را می شناختم با افتخار از مقاومت او ستایش کرده و گفتم من همیشه دلم می خواست او را با هوشنگ (تیزابی) آشنا کنم و ازدواج کنند. این نکات کوچک را می گویم تا هم میزان احساس مسئولیت او نسبت به رفقاییش را تا حد زندگی خصوصی آنها بدانید و هم حدس بزنید که با چه احساسی از کیانوری پرسید: وضع پرتوی چه می شود؟

مرور این گذشته ها، باور کنید برای من بسیار سنگین است. من بعد از ظهر دیروز کتاب خاطرات خانم "ماهبا" را شروع کردم که بخوانم. در همان بخش های اول کتاب که توصیف سلول انفرادی فاطمه مدرسی است و منفجر شدن بغضش پس از شنیدن خبر کشته شدن هاتفی از زبان خانم ماهبا و سپس روبرو شدنش با پرتوی در اوین، اگر بگویم تا ساعت ها تمرکز

من را بهم ریخت اغراق نکرده ام. حتی دیشب که قرار معمولی ما برای ادامه گفتگو بود، به شما گفتم که حوصله ندارم و باشد برای فرداشب، به همین دلیل بود. توصیف بسیار دقیقی خانم ماهباز از خانم مدرسی می کند. زن ۳۴ ساله ای که در عرض یکسال زیر دست بازوها و شکنجه گران به پیرزنی در پوست و استخوان تبدیل شده بود. من این زن شاد و سرزنده را قبل از انقلاب بارها دیده بودم. او نوه آیت الله مدرس بود. وقتی در افغانستان عکس های او را که با چادر و مقنعه از اوین آورده بودند خانه تا پدرش را که پسر آیت الله مدرس بود در بستر مرگ ببیند، دیدم حیرت زده شدم. تازه این عکس ها مربوط به دوران بعد از بازجویی و شکنجه ها بود. یعنی - اگر زمان را اشتباه نکنم- سال ۱۳۶۴. دندان ها ریخته، موی سر یکدست سفید، صورت بشدت شکسته و تنی بسیار لاغر و رنجور.

- مگر با پاسدارها به خانه نیامده بود؟ چطور اجازه دادند این عکس ها گرفته شود؟

بله، همراه پاسدارها به خانه آمده بود. یعنی خانواده اش به مقامات متوسل شده و گفته بودند که حداقل بگذارید برای آخرین بار پدرش را که پسر آیت الله مدرس است در بستر مرگ ببیند. گویا پدرش هم پیغام به آقایان داده بود که نگذارند با آرزوی دیدن "فاطمه" از این دنیا برود. بهر حال با این پیش زمینه ها، او را یک غروب می آوردند خانه که پدرش را در بستر مرگ ببیند. یکی از اهالی منزل در همان اتاق که آقای مدرسی را روی تخت به سمت قبله خوابانده بودند، داخل کمد لباس و لابلای لباس ها پنهان می شود و لای در کمد با دوربین از خانم مدرسی عکس می گیرد. سه عکس از او گرفته بودند که من هر سه آنها را داشتم. یعنی بدستم رسیده بود. حتی در آن حال و روز هم روحیه خود را حفظ کرده و می خندید و با خواهر و یا زنان دیگری که باید فامیل بوده باشند در حال حرف زدن بود. چادر سیاه از روی سرش کنار رفته بود و روی شانۀ اش بود و مقنعه هم بسیار عقب رفته بود و سر و صورت او کاملا دیده می شد. دو سال سلول انفرادی و شکنجه های هولناک، جسم او را نابود کرده بود اما روحیه اش را هرگز. ظاهرا پاسدارها و همان شکنجه گرانی که شلاق به تن و سر برهنه او زده بودند، برای ندیدن موی سر او از جمع خانم ها در اتاق خارج شده و بیرون رفته بودند و به همین دلیل هم آنکه در کمد پنهان شده بود موقعیت را برای گرفتن عکس از دست نداده بود. من این عکس های تاریخی را بعدا در افغانستان به خواست رفیق صفری که آن موقع دبیردوم حزب شده بود تحویل او دادم و نمی دانم با آنها چه کرده و کجاست، ولی امیدوارم گم و گور نشده باشد. البته یک شرحی در باره این واقعه هم نوشتم که در نامه مردم منتشر شد و امروز که با اطلاعات بیشتر و با آشنائی بیشتر به حوادث و فضای آن سالها در زندان به آن نوشته فکر می کنم، انتشار آن را یک کار اشتباه و تبلیغاتی ارزیابی می کنم. این که اگر ما آن گزارش را منتشر نمی کردیم، رژیم او را اعدام نمی کرد، یک احتمال بسیار بسیار ضعیف است، اما بهر حال فکر می کنم بهتر بود آن گزارش را نمی نوشتم و رفیق صفری هم در نامه مردم منتشر نمی کرد. همیشه به این کار بعنوان یک اشتباه می اندیشم. به من اطلاع داده بودند که بعد از آن که خانم مدرسی از اتاق بیرون می آید و پاسدارها آماده بازگرداندن او به اوین می شوند، وسط حیاط خانه با فریاد شروع می کند به گفتن جنایاتی که در زندان شاهد بوده و می گوید که هاتقی را زیر شکنجه کشتند. من این نکات را هم در آن گزارشی که برای رفیق صفری فرستادم و در نامه مردم منتشر شد نوشته بودم. من شاید این بخش از کتاب خانم ماهباز را توانستم بفرستم تایپ شود و بدهم که در راه توده منتشر شود.

گفتگوی قبلی و این گفتگو سخت و کُند پیش می رود و از سکوت شما روی پالتاک احساس می کنم که افسردگی ناشی از این یادآوری ها به شما هم سرایت کرده است.

- همینطور است. فقط می خواهیم بدانیم خانم مدرسی هم در کیهان کار می کرد؟

خانم مدرسی را هاتفی در سال های قبل از انقلاب به سازمان نوید جذب کرده بود. ایشان مترجم بود و گاهی برخی مطالب هنری را هم ترجمه می کرد و برای چاپ در کیهان به هاتفی می داد. گهگاه هم به کیهان سری می زد، اما هیچ وقت کادر و نویسنده و یا خبرنگار کیهان نبود. بلکه آشنائی بیرون از کیهان هاتفی با او، موجب همین ارتباط او با کیهان شده بود. البته شوهر خانم مدرسی هم شاعر بود و هست و او هم گهگاه به کیهان سر می زد و مطلبی و یا نقد هنری اگر نوشته بود برای انتشار به هاتفی می داد. خانم مدرسی و سعید آذرنگ دو کادر مهم شاخه یا واحدی بودند که هاتفی مسئولیت آنها را برعهده داشت و در شبکه او بودند.

- بازگردیم بر سر مسئله پرتوی

موافقم. در آن جلسه هم هنوز شادروان کیانوری خودش هم دقیق نمی دانست با پرتوی چه باید کرد، فقط مصمم بود که او از سازمان غیر علنی حزب باید کنار گذاشته شود. استدلالی هم که کرد بسیار منطقی بود. این که پرتوی برای حکومت دیگر یک چهره و نام شناخته شده است و می توانند او را زیر نظر بگیرند و به بقیه ارتباط ها برسند.

- یعنی در جریان دوران بازداشت متوجه مسئولیت او در سازمان غیر علنی حزب شده بودند؟

من این را نمی دانم و چنین تصویری هم ندارم و کیانوری هم هیچ اشاره ای که چنین برداشتی از آن بشود نکرد. اینها نکات بسیار مهمی است و باید با دقت و صداقت گفته شود. ظاهرا و بر مبنای همان صحبت های اولیه پرتوی وقتی که از زندان بیرون آمده بود و اشاراتی که کیانوری کرد و مناسبات بسیار نزدیکی که هاتفی با پرتوی داشت و قطعا دو نفری درباره دوران بازداشت پرتوی با هم صحبت کرده بودند، در جریان بازداشت ۴ ماهه پرتوی، مسئله سازمان غیر علنی حزب و مسئولیت پرتوی بعنوان رهبری کننده این سازمان فاش نشده بود. در تمام دورانی هم که من با هاتفی در تماس بودم، حتی تا شاید یک هفته پیش از یورش دوم، او کوچکترین اشاره ای به چنین موضوع مهمی نکرد، درحالیکه اگر کوچکترین شک و تردیدی داشت نه فقط می گفت، بلکه آنقدر قاطع بود که با سماجت و جدیت بایستند و مسئله را روشن کند.

بنابراین، من مستند به تصمیم کیانوری در آن دیداری که با من و هاتفی داشت حرف می زدم. او همین را گفت که برایتان گفتم. یعنی خانه پرتوی را می دانند کجاست؟ قطعا می دانند که حداقل از کادرهای مهمی است که در چنان عملیاتی برای دستگیری یک نفر کیانوری به او ماموریت ویژه داده و همین ها کافی بود که او را زیر نظر بگیرند.

- در آن دستگیری و بازداشت از او عکس گرفته بودند؟

من چیزی در این باره هم نشنیدم. نه از دهان خودش، نه هاتفی و نه کیانوری. اگر هم عکس او را گرفته بودند، من نشنیدم. اما برای تصمیمی که کیانوری ابلاغ کرد و همان موقع هر دو ما آن را قاطعانه تأیید کردیم، و تعقیب و مراقبت او در خارج از زندان نیازی به عکس نبود. فوراً می توانستند در خیابان چنین عکسی از او بگیرند.

- با خودش هم صحبت کرده بودند؟

اتفاقاً این یکی از دشواری های کار بود. یعنی ابلاغ چنین تصمیمی به کسی که شبانه روز برای بوجود آوردن یک تشکیلاتی کار کرده بود و به جرات می توانم بگویم که عاشق آن تشکیلات بود. اصلا گِل او را برای این کار سرشته بودند. آن دیدار هم که بسیار کوتاه بود با ابلاغ همین تصمیم گذشت و قرار شد چند روز دیگر، جلسه بعدی تشکیل شود. من نمی دانم در فاصله این دیدار و دیداری بعدی ما با کیانوری دقیقا چه گفتگوئی با پرتوی شد، اما در دیدار بعدی کیانوری گفت که تصمیم قطعی گرفته شد که پرتوی به شعبه ایدئولوژیک حزب

منتقل شود و تمام مسئولیت هایش را به هاتفی تحویل بدهد. هاتفی مشکل همیشگی اش را مطرح کرد. یعنی شناختی که اهل مطبوعات و روشنفکران از او داشتند و چهره شناخته شده ای بود. کیانوری که در این باره هم فکرهاش را کرده بود گفت، باید خانه ات را عوض کنی و در یک گوشه دیگر شهر خانه بگیری. مناسبات و رفت و آمد با دوستان و اقوام را نباید قطع کنی و حالت مشکوک پیدا کنی، بلکه بسیار محدود کنی و خودت برای دیدن افراد بروی و نه آن که آنها به دیدن تو بیایند. دلیل این وضعیت جدید را هم به دیگران اینطور توضیح بده که برای مدتی می خواهی از جنجال های روزانه فاصله بگیری و به زندگی خانوادگی ات برسی و زبان بخوانی. هاتفی ایرادهائی نسبت به این پیشنهادها داشت که کیانوری گفت، بتدریج همه چیز روال جدید خودش را پیدا خواهد کرد. ما یک طرح شسته و رفته و از پیش فکر شده نداریم و منتظر یک چنین حادثه ای هم نبودیم. الان مهم ترین کار اینست که پرتوی از سر تشکیلات غیر علنی حزب برود به بخش علنی حزب و آن تشکیلات هم یک مسئول داشته باشد و کارها را جلو ببرد که همه چیز نخوابد و شیرازه کار پاره نشود. همانجا قرار شد من هم خودم را برای باقی ماندن در کنار هاتفی در موقعیت جدید آماده کنم و به همین منظور هم قرار شد به فکر خانه جدیدی باشم. هم من و هم هاتفی آپارتمان شخصی داشتیم که کیانوری گفت یا اجازه بدهید و یا بفروشید و یک جای دیگری پیدا کنید و اگر لازم بود و نیاز شد بگوئید تا پول بدهم. قرار شد کیانوری به پرتوی بگوید قرار ملاقات ها را با سر شاخه های تشکیلاتی که تحت مسئولیتش بود گذاشته و هاتفی را به آنها وصل کند و در این فاصله هاتفی هم خودش با پرتوی مسئله نقل و انتقال را حل کند.

این تصمیمی بود که کیانوری ابلاغ کرد و رسماً هاتفی رفت که زندگی اش را متناسب به شرایط جدید تنظیم کند و در دیدار با پرتوی کار انتقال را به نوعی ترتیب بدهد که دیدارهای او با افراد زیاد نباشد. بلکه از طریق چند کادری که خودش چهره به چهره می شناخت تشکیلات را هدایت کند. تردید ندارم که علاوه بر معزز که او را از قبل از انقلاب دیده و خودش به چاپخانه نوید منتقل کرده بود و احتمالاً برادر پرتوی، شاید جهانگیری که برجسته ترین کادر و سرشاخه نوید در سال های قبل از انقلاب در واحد پرتوی بود و من در اشاراتی که بین هاتفی و پرتوی رد و بدل می شد او را با چنین برجستگی و ورزیدگی می شناختم و نه شخصاً، مستقیماً برای ارتباط گیری ها به هاتفی وصل می شدند. از اینطرف هم دو سرشاخه مهم و مرتبط با هاتفی که فاطمه مدرسی و سعید آذرنگ بودند به زندگی مخفی پیوسته و مجموعه آن بخش از سازمان غیر علنی حزب را که در اختیار پرتوی بود بدست می گرفتند و برخی از ارتباط های جدید هم به چند شاخه ای که من در سازمان نوید داشتم و بعد از انقلاب چند ارتباط نظامی و غیر نظامی هم به آن اضافه شده بود وصل می شد. هاتفی هیچ اشاره ای به اسم فاطمه مدرسی و آذرنگ نکرد، اما گفت که شاخه های مرتبط با خودش را می برد به سازمان غیر علنی پرتوی و بعدها معلوم شد که این دو تن از مهم ترین و برجسته ترین کادرهای مرتبط با هاتفی در شاخه های نوید قبل از انقلاب بودند.

- تا این زمان، هنوز شاخه های نوید مستقل بودند؟

بله. برایتان گفتم که سازمان نوید، همانگونه که قبل از انقلاب بود حفظ شد و تنها تصمیمی که گرفته شد این بود که ارتباط گیری با افراد جدید و از جمله و مهم تر از همه، افراد نظامی و یا کسانی که در موقعیت های حساس قرار دارند، از طریق پرتوی اقدام شود و سازمان او گسترش پیدا کند. البته در این فاصله علاوه بر ارتباط هائی که برای من پیش آمده بود که برایتان گفتم، مثل سفر لیبی و دیدار با رجوی و بقیه ارتباط هائی که تا حالا برایتان گفته ام، چند ارتباط نظامی هم عمدتاً از طریق شاخه فرزاد جهاد که از قبل از انقلاب با من در ارتباط بود به نوید جذب شده بود برقرار شده بود که مستقل از تشکیلات پرتوی بود. یکی دو افسر شهربانی و چند نظامی ارتشی، که در آینده برایتان خواهم گفت این واحد چه سرنوشتی پیدا

کرد. از دیگر ارتباط های من از جمله ارتباط با دبیردوم سفارت سوریه در تهران بود که بعدا برایتان خواهم گفت که این ارتباط هم چه نقش مهمی پیش و پس از یورش ها داشت. بهرحال ما رفتیم دنبال سازماندهی جدید و دیدار بعدی شاید حدود ۱۰ روز بعد با کیانوری انجام شد. یعنی هر دو ما برای این دیدار خبر شدیم. من تصور کردم برای گزارش کار انتقال خبر شده ایم و به همین دلیل متعجب بودم، چون گزارش کار را مشترک نباید می دادیم و ضرورتی نداشت مثلا من بدانم هاتفی چه کرده و می کند و یا برعکس. بعد از آن که وارد اتاق کوچک کیانوری شدیم، او صدای رادیویی که همیشه روشن بود را بلند تر کرد و به ما هم اشاره کرد که دو صدلی اتاق را جلو کشیده و دور میز تحریر کوچک او که رادیوی بزرگی روی آن بود بنشینیم. با چشم در و دیوار را نشان داد، که معلوم بود می خواهد بگوید دیوار موش دارد و موش هم شاید گوش داشته باشد. بعد آهسته گفت که پرتوی مرتب نق می زند و می گوید شعبه ایدئولوژیک بدرد من نمی خورد. سلوک و ارتباطش هم با اعضای شعبه خوب نیست. من فکر می کنم آنجا می سوزد و بعد از مدتی دچار افسردگی خواهد شد. بعد هم رو کرد به هاتفی و گفت: همین کاری که تو قرار شد بکنی، یعنی خانه و زندگی ات را عوض کنی، چرا نتواند پرتوی بکند؟ تازه او می تواند بکلی برود زیر زمین و مثل تو هم نیست که خیلی ها او را بشناسند و راحت تر می تواند کار کند. بنابراین، بهتر است برای او ابتدا خانه ای تهیه کنیم و بعد هم ناگهانی و یکشنبه از خانه ای در آن زندگی می کند (طبقه دوم خانه پدری اش) منتقل شود به خانه جدید و تلفنش را هم به هیچ کس ندهد و تمام قرارهایش را هم بیرون اجرا کند. تو هم آزاد می مانی برای کارهای پولمیکی که با فدائی ها داریم و کمک به جواد و منوچهر تا ببینیم چه شرایطی پیش می آید و شماها علنی شوید یا در همین وضعی که دارید بمانید. (رفقا جوانشیر و منوچهر بهزادی)

به من هم گفت که به ارتباط های خودت ادامه بده تا ببینیم چه می شود.

نه هاتفی و نه من هیچ اعتراضی نه داشتیم و نه کردیم. فقط هاتفی روی نحوه به زیر زمین رفتن پرتوی حرف داشت و این که بالاخره زن و بچه اش باید بتوانند یک زندگی عادی را در حداقل ممکن داشته باشند، بچه اش از مدرسه نیفتد و برای کار همسرش - که فکر می کنم تدریس بود- هم باید یک فکری کرد. کیانوری حل همه این مسائل را به تصمیم خود پرتوی موکول کرد و به هاتفی هم توصیه کرد که هر نظری در این زمینه ها دارد به خود او بگوید و کمکش کند تا این مرحله را پشت سر بگذارد.

از ساختمان که خارج شدیم، هاتفی مدتی را در سکوت گذراند. برای ناهار رفتیم به خانه ما که از محل ساختمان گُخ تا آنجا ۱۵ تا ۲۰ دقیقه پیاده بود. از اینکه پرتوی از آن شرایط روحی و کاری بیرون می آمد و تمام انرژی اش را دوباره روی کاری می گذارد که مورد علاقه اش بود خوشحال بودیم. این کاملا آشکار بود، اما این که این کار چقدر عملی است، زندگی شخصی اش چه می شود، قطع رفت و آمد خانوادگی عملی است یا نیست؟ سرنوشت پسرش چه می شود؟ اینها نکاتی بود که هاتفی وسط حرف ها به آنها اشاره می کرد و چند بار هم به آن حادثه که منجر به دستگیری پرتوی شده بود اشاره کرد و زیر لبی گفت: چوب یک ماجراجویی را خورد!

در فاصله آن روز و آن ناهار و روزی که بار دیگر به دیدار کیانوری در ساختمان "گُخ" رفتیم بااحتمال زیاد دیداری بین هاتفی و پرتوی انجام شده بود که من اطلاع نداشتم و ندارم. روز دیدار مشترک با کیانوری، پس از مدت ها غیبت، پرتوی هم آمده بود. یعنی کیانوری به او هم خبر داده بود که برای این جلسه بیاید. این دیدار، یادآور آن دیدارهایی بود که در زیر زمین خیابان یوسف آباد و قبل از دستگیری پرتوی انجام می شد. فقط هیچکدام از ما سر راه مامور خرید خیار و سیب و یا انگور نشده بود. نشستیم و بعد از کمی خوش و بش، کیانوری باز دعوت کرد که صدلی ها را جلو کشیده و تنگاتنگ دور میز تحریر او بنشینیم. رادیو را بلند تر کرد و خیلی آهسته گفت: من می خواهم یک تصمیم دیگری را هم به رفقا اطلاع

بدهم. این تصمیم اینست که سازمان غیر علنی را باید متمرکز کرد. یعنی حالا که "خسرو" (پرتوی) می رود برای زندگی زیر زمینی بهتر است شما دو نفر هم شاخه های خودتان را به او وصل کنید و جلوی این پراکندگی کارها را بگیریم. من فکر می کنم این تصمیم درستی است برای تحرک بیشتر سازمان غیر علنی و شماها هم آزاد می شوید که گوشه هایی از کار علنی حزب را بگیرید. به این تصمیم فکر کنید تا دفعه دیگر در باره جزئیات آن صحبت کنیم.

و بعد هم به من گفت: فعلا و در اولین فرصت تمام پول هائی که جواد به تو منتقل کرده را تحویل "خسرو" بده که برای گرفتن خانه و کارهای تشکیلات احتیاج دارد. و همانجا هم پرسید چقدر است؟

من گفتم که صورت دقیق "ارز" و "تومان" را قبلا برای رفیق جواد فرستاده ام. ۳ نوبت گرن سوئد تحویل گرفته ام که به تومان تبدیل شده و قبض آن روی پول هاست و در یک محلی جاسازی شده، که برای خارج کردن آنها چند روز باید وقت داشته باشم.

- چرا گرن سوئد؟

اتفاقا من خودم می خواستم این توضیح را بدهم تا مشخص باشد سفارت شوروی به ما پول نمی داد، این پول ها کمک هائی بود که رفقای توده ای در خارج از کشور به حزب کرده بودند. رفیق جوانشیر بخشی از این پول ها را با خودش به ایران آورده بود و بعدا هم رفقای مقیم اروپا که به کشور باز می گشتند، احتمالا بخش های دیگری از این پول ها را که پول حزب بود با خودشان آورده بودند. شما توجه داشته باشید که بعد از فرار شاه از کشور و بدنبال آن، پیروزی انقلاب، رویکرد به حزب در خارج کشور هم به سهم و اندازه خود، به همان شکل رویکرد به حزب در داخل کشور بود. هرکس هم که به حزب وصل می شد هرچه داشت نثار می کرد. از جمله پول خودش را. رفقای حزبی مقیم اروپای غربی هم باتوجه به تحصیلات، موقعیت کاری در کشور محل اقامتشان امکانات مالی کمی نداشتند. پزشکان برجسته بودند، شرکت های بزرگ مهندسی داشتند و ... بنابراین کمک هائی که به حزب در خارج از کشور می شد کم نبود، ضمن اینکه این احتمال را هم ندیده نمی گیرم که مثلا احزاب برادر هم به حزب ما که از خارج و با دست خالی از مهاجرت طولانی به میهن باز می گشت کمک کرده باشند. نظیر کاری که بارها در باره احزاب دیگر شده است. مثل حزب کمونیست شیلی، مثل حزب کمونیست یونان و دهها حزب دیگر که با تغییر شرایط سیاسی کشورشان از مهاجرت به میهن باز می گردند.

رفیق جواد در ابتدای ورود به ایران این ارزها را به من سپرده بود تا بتدریج تبدیل کرده و نگهدارم تا هر وقت نیاز به پول بود خبر بدهد. این را رفیق کیانوری هم میدانست و به همین دلیل آن روز گفت هرچه پول نزد توست تحویل خسرو بده که زودتر خانه بگیرد و بزند به زخم کارها. من الان رقم دقیق یادم نیست، اما قبض تبدیل آن را داشتم. شاید نزدیک به یک میلیون تومان آن زمان می شد، الان دقیقا میزان آن یادم نیست. قرار شد پس فردا ظهر پرتوی برای ناهار بیاید خانه من و این پول را تحویل بگیرد، که همینطور هم شد و همه را شمردم و طبق قبضی که روی پول ها بود و ارز تحویلی و تومان تحویلی را نشان میداد آنها را در یک کیف دستی تحویل پرتوی دادم.

این را هم باید بعنوان یادی دوباره از فرزاد جهاد بگویم که در آن هفته ها و ماه های اول پیروزی انقلاب حرکت با پول زیاد در خیابان ها آسان نبود. هرکس دستش یک تفنگ و یا هفت تیر بود و سر هر گزری هم چهار نفر بعنوان کمیته جمع شده و راه را می بستند و فرمان ایست و تفتیش می دادند که اغلب هم از لات و لوت های محلات بودند و معلوم نبود از کدام خراباتی سر در آورده اند. بنابراین برای تبدیل ارز به تومان، ما به جای خیابان فردوسی به مرکز بازار تهران رجوع می کردیم. ما که می گویم منظورم من و فرزاد جهان

است. فرزاد ارزاها و بعد از تبدیل، تومان را در شلوارش جاسازی می کرد و ترک موتوری می نشست که من آن را می راندم و می رفتیم بازار تهران. من منطقه را می پائیدم و او که یک آشنا در بازار داشت که ارز می خرید، پول ها را تبدیل کرده و با موتور باز می گشتیم. این کار را هم به تناوب انجام می دادیم که اگر یک وقت به ایست و بازرسی خوردیم پول زیادی را از دست ندهیم.

بنظر من، یکی از مهم ترین و غلط ترین تصمیمات حزبی، همین تصمیمی بود که زنده یاد کیانوری ابلاغ کرد و یقین دارم که حداقل با رفیق جوانشیر مشورت کرده بود. یعنی تمرکز سازمان غیر علنی حزب. این نظر امروز من نیست و برایتان خواهم گفت که در جلسه بعد، بحث بر سر این تصمیم و نظری که من دادم به کجا انجامید.

۱- گیتی مقدم و سعید آذرنگ را شب یورش دوم دستگیر کردند و همراه کودک خردسالشان به زندان بردند. سعید آذرنگ در سال ۶۷ اعدام شد و گیتی مقدم پس از تحمل شکنجه های بسیار و تحمل دوران سخت و طولانی انفرادی، به همراه جمع دیگری از زنان زندانی، مدت ها بعد از قتل عام ۱۳۶۷ از زندان بیرون آمد. اندک زمانی بعد از آزادی، سرطان پیشرفته سینه اش، دیر هنگام کشف شد. زمانی که دیگر تقریباً کار از کار گذشته بود. شیمی درمانی هم اثر نکرد و چشم بر زندگی پر رنجش بست. برایتان گفته بودم که من او را از سال ۱۳۴۸ می شناختم.

۲- لیلی نوربخش را از اواخر دهه ۱۳۴۰ می شناخت و به گروه زنده دل جذب کرده بود. درباره این گروه و دستگیری سال ۱۳۵۰ مراجعه کنید به گفتگوهای قبلی. نوربخش بعد از جمع شدن گروه زنده دل به کانادا رفت و بعد از حدود ۲ سال بار دیگر به ایران بازگشت. این بار جذب گروهی شده بود که عباس میلانی که آن موقع از امریکا بازگشته و استاد دانشگاه ملی بود آن را رهبری می کرد. هاتفی با میلانی - از طریق همسر میلانی که با همسر هاتفی دوست بود- ارتباط خانوادگی داشت اما به هیچ وجه با چپ روی های مائوئیستی میلانی موافق نبود و علیرغم نظر بسیار مثبتی که از گذشته نسبت به لیلی نوربخش داشت، ارتباط با او را هم محدود کرده بود. به من هم سفارش کرده بود که به او دیگر به هیچ وجه نزدیک نشوم و اگر تماسی هم گرفت بگویم سیاست را بوسیده و کنار گذاشته ام. ظاهراً میدانست میلانی و تیمی که اطرافش جمع شده بود یک کارهائی می کنند و نباید از ماجرای نوید و فعالیت های من و هاتفی کوچکترین اطلاعی داشته باشند. بعد از بازداشت میلانی و جمع کردن افراد گروهی که دورش جمع شده بودند، هاتفی را هم برای چند روزی که فکر می کنم به یک هفته نکشید دستگیر کردند. ظاهراً در تعقیب و مراقبت از میلانی، رفت و آمد خانوادگی اش با هاتفی گزارش شده بود و ساواک فکر کرده بود هاتفی هم با میلانی ارتباط های سازمانی دارد، اما در جریان بازجویی و تحقیق برایشان قطعی شد که ارتباط میلانی با هاتفی صرفاً یک ارتباط خانوادگی است و نوربخش هم در بازجویی اش گفته بود که هاتفی اصلاً دیگر کار سیاسی نمی کند و کنار کشیده! به همین دلیل هاتفی را که دکتر مصباح زاده و امیر طاهری دنبال کارش بودند بدانند چرا دستگیر شده، بعد از چند روز با عذر خواهی آزاد کردند و او بدون هیچ مانعی برگشت سر کار و مسئولیتش در کیهان. این ها را با این جزئیات گفتم زیرا این مسئله آن آقای خوشنام! یعنی "پورپیرار" در کارهای باصطلاح تحقیقاتی و ضد توده ای اش به گونه ای دیگر تحلیل و منتشر کرده است.

آن اطلاع و اظهار نظر هاتفی در باره لیلی نوربخش با آگاهی از همین بازجویی و مقاومتی بود که نوربخش در هفته های اول بازداشت کرده و حاضر نشده بود بازجویی پس بدهد. بعد که در زندان فهمید میلانی هرچه را میدانسته گفته و نوشته و همه گروه بریده و از داخل هم بید زده (نفوذ ساواک) بوده و اغلب حاضر به همکاری با رژیم شده اند، قبول کرد در دادگاه

نمایشی که ترتیب داده بودند، همراه بقیه گروه حاضر شود تا عفو ملوکانه شامل حال همه گروه میلانی و خود او شده و آزاد شوند و بروند دنبال کار و زندگی شان. کتاب "افسانه هویدا" و بقیه کارهایی که عباس میلانی در امریکا سرگرم آنهاست، در حقیقت ادامه همین ماجرائی است که برایتان گفتم.

راه توده ۲۰۲ ۱۷,۱۱,۲۰۰۸